

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تداعی

(جلد ۲: کنز)

محسن پهلوان



آب ، ادب ، اندیشه

۱۴۰۳ هجری خورشیدی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

.....

سرشناسه: پهلوان، محسن، ۱۳۵۳-

عنوان و نام پدیدآور: تداعی / محسن پهلوان.

مشخصات نشر: شیراز: انتشارات آب، ادب، اندیشه. ۱۴۰۲-

مشخصات ظاهری: ج. ۱؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: دوره: ۵-۱۲-۷۸۷۲-۶۲۲-۹۷۸؛ ج. ۱: ۶-۱۵-۷۸۷۲-۶۲۲-۹۷۸

ISBN : 978-622-7872-17-0

ج. ۲: ۰-۱۷-۷۸۷۲-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: ج. ۲ (چاپ اول: ۱۴۰۳) (فیفا)

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. ستون -- ج. ۲. کنز

موضوع: عرفان -- مطالب گونه گون

Mysticism -- Miscellanea

رده بندی کنگره: BP۲۸۶

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۸۲

شماره کتابشناسی ملی:

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا.

.....

عنوان : تداعی (جلد ۲: کنز) پدید آور: محسن پهلوان.

آدرس: فارس (شیراز)، کدپستی: ۷۳۹۷۱۳۸۳۵۵

انتشارات آب، ادب، اندیشه . تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۴۳۰۴۵۳۴

پست الکترونیک: abadabandish@gmail.com

چاپ اول: ۱۴۰۳ شمارگان (تیراژ): ۱۰۰۰ جلد.

قیمت: ۱۳۰۰۰۰ ریال



کلیه حقوق این کتاب برای انتشارات "آب، ادب، اندیشه" محفوظ است.

تقديم به:

محضر مقدّس قطب عالم امکان
حضرت بَقِيَّةُ اللَّهِ الْأَعْظَم.

حضرت مهدی (عج) گنجروان خوانم.

فهرست مطالب

۷.....	مقدمه
۸.....	کنز
۱۴.....	دعوت
۲۱.....	تداعی
۲۹.....	شکفتن
۳۸.....	عرصه
۴۴.....	انطباق
۴۹.....	کلام حق
۶۲.....	منابع

مقدمه

کتاب تداعی (جلد ۲: کنز)، شامل هفت بخش است:
کنز، دعوت، تداعی، شکفتن، عرصه، انطباق، کلام حق.

ناشر (۱۴۰۳/۰۱/۲۱)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

کنز

۱. دنیا سایه‌ای از عرش دانم.
۲. حضرت مهدی (عج) گنج‌روان خوانم که از کنز جاری آمد.
۳. حجت‌بالغه در ایشان بنگرم نه در جمع خلق!
۴. حجت! گنجینه بشری دانم.
۵. حضرت مهدی (عج) وصل به کنز باشد و در مراتب بالاتر از حجت آید.
۶. تعبد به جان خواهم پس ظرف پاکیزه دارید.
۷. بخشی از سفر به حق بدو طی گردد^۱.
۸. خلقت ثانوی چون صفحه‌ای تاریک در کنز صورت پذیرد پس بر رود جاری و هستی نمایان آرد.
۹. نهایت درک‌ذرّه از «أَحَدٌ»! رُود در کران، نظر آید.
۱۰. ذات حق در احدیّت جای‌گیرد و ولوذرّه‌ای در هیچ ناید.

^۱ مَعَ الْحَقِّ! ابتدای سفر به حق گوشه‌ای از کنز را چون دریچه نشانت دهند که شیفته حرکت گردی پس عمده سفر همراه خودش طی شود

۱۱. ذاتِ احدیّت تنها قلم هستی در نظر آید که هیچ نقش برنتابد.^۲
۱۲. حقّ نمایان آید صباحی چند!
۱۳. حجت؛ مثال عینی حقّ دانم که به شهود آید.
۱۴. حقّ؛ «يَا مَنْ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى وَ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ»!
۱۵. «المُصَوِّر»؛ آن الماس را نوعی دگر دیدن است که دنیا و هرچه را نقش دهد.
۱۶. خدا؛ برداشت بشر از حقیقت در هر برهه باشد و «اللّه»؛ جامع-صفات در نظر آمد.
۱۷. خدا؛ کالبد هستی آید و «اللّه»؛ منظر حقّ باشد.
۱۸. خدا؛ نوری باشد که با ما به سطح آید لیکن حقّ؛ پشت دروازه هستی جای دارد.^۳
۱۹. جوهره طبیعت از ذات حقّ نشأت گیرد.
۲۰. هستی بر مدار حقّ آید.
۲۱. طبیعت آینه حقّ باشد که در مثال آید.
۲۲. آیات الهی در حفره دنیا قرار گیرند^۴ پس رسولان به دان خیزند و بال گیرند.
۲۳. آن گاه که کنز درک گردد، رفتن مشکل نآید.

^۲نقش نیست که همه نقش از او خیزد

^۳از عظمت و بزرگی

^۴چون مکعب های کوچک نورانی در چاهی تاریک

۲۴. در تداعی نماز طعمی دگر یابد و معنای عروج درک گردد.^۵
۲۵. نماز عروج مؤمن دانم.
۲۶. در تداعی طعم قرب حقیقی^۶ آید.
۲۷. از عظمت! مشکل باشد که حجت در یک کالبد جمع آید.
۲۸. دگر ظهور حجت به عینه خواهی دید.
۲۹. حجت فرای زمین دانم که در حق پدید آید.
۳۰. حجت سنگی گران دیدم که دنیا تحت آن شکل پذیرد.
۳۱. طبقات ایمان^۷ بسیار باشد و در آن بین فاصله زیاد آید.
۳۲. حوضچه خلقت سراپرده یار نباشد.
۳۳. جهنم ته موجودات دیدم به نگرشی جدید!^۸
۳۴. جهنم بدیع آید پس تاریکی ستاند و نور گذارد.^۹
۳۵. جهنم بینم و نعره آن شنوم.^{۱۰}
۳۶. جهنم جادوی خلقت باشد.
۳۷. حوادث؛ درون انسان گذارند پس در سیر برون گشوده گردند.

^۵ در تداعی، اوج درک گردد لیکن بسیار حس معمولی بودن آید و هیچ حس برتری وجود ندارد که قرآن می فرماید: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»!

^۶ در تداعی چون بیداری سیر خود گویم لیکن در حکمت افق ها نشان دهم

^۷ ایمان اکتسابی

^۸ در تداعی حقایق واضح تر و والاتر درک گردد

^۹ باطل نیست، هدفی دارد که وجود دارد

^{۱۰} صدایی مهیب چون فوران گدازه ها

۳۸. تداعی مرحله بالای آگاهی باشد.
۳۹. کلیّه سکّات تو از قبر و قیامت بر شجره وجود روید پس انتهای هرچه، حقّ باید در نظر آری.
۴۰. عرش تاج هستی دانم.
۴۱. حسّ و دریافت بسیار متفاوت آیند^{۱۱}.
۴۲. همه سیر درون دارند و هیچ کس بیهوده بدین دنیا نیامده است لیکن برای آن کس که سیر نماید پرده بردارند^{۱۲}.
۴۳. سیر درون پیش پرده ای بر سیر حقیقی باشد.
۴۴. هرکس به اندازه تقدیر برداشت نماید و نه ظرفیت!
۴۵. عرش جزء خلقت دانم که حقّ جایگاه خود دارد.
۴۶. عمود حقّ در وجود دانم پس به مسیح! فعل از تو آزاد گردد.
۴۷. پاکی از صفات مؤمن دانم.
۴۸. بازتاب حقّ در مراحل ملائک زاید و حور شکل دهد پس در خلقت همه رنگینه و نشانی از او دارند.
۴۹. عدالت حقّ بر دیواره قیامت آید.

^{۱۱} حسّ چون نور سبک باشد و دریافت چون سنگ محکم آید که البته بعضی

تجربیات کمتر تکرارپذیر آیند

^{۱۲} ذره به صورت مکعبی نورانی که حقیقت انسان آید بر پرده دیافراگم شخص قرار دارد و حول آن مسیر سیر زمینی در دایره ای هویدا باشد که نماد زندگی آید پس برای هرکس خواهد پرده کنار رود و شخص می بیند

۵۰. چون به دام خلق افتی، پناه بر حقّ بر!
۵۱. زیبایی درون تو افزون خواهد بود.
۵۲. مسیر سیر عام هموار باشد لیکن آن‌گاه که ابتلا آید نیرویی وارد گردد و مسیر سنگلاخ نماید^{۱۳}.
۵۳. توصیه‌دارم بسیار، به زیارت آل‌یس در خلوت!
۵۴. انتهای سفر به حقّ تونل نور درآیی و «عِنْدَ الرَّحْمَنِ» جای گیری.
۵۵. شگفت؛ در سیر درون سبک و این‌جا حقیقی باشد که عرش وجود بر انتهای ستون قرار گیرد و پایین آن بهشت نظر آید.
۵۶. چو انتهای ستون نظر آیی و ستون قرار گیری، بهشت گشوده گردد پس فرش وجود بر عرش بی‌کران یار آید.
۵۷. این‌جا شکل‌گیری عرش در برگشت از سیر صورت پذیرد که مسیر رفت با ستون و کنز پایان آمد.
۵۸. سیر درون پایان دارد لیکن بر سیر برون انتها ندیدم که انتهای سیر درون از خود برهی و انتهای سیر برون پای بر عرش یار بنهی.
۵۹. سیر درون مقابل سیر برون چون ذرّه‌ای آید.
۶۰. نهایت، آن کنز گشوده‌گردد و چون گنجی کنار رود پس عرش شکل گیرد، یا «رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»!
۶۱. عرش شگفت آمد و عمودی‌نمیان، یا «رَبِّ الْكَرْسِيِّ الرَّفِيعِ»!

^{۱۳} «أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»!

۶۲. سلطان که در سیر درون بر عرش وجود نشیند، این جا بر عرش هستی قرار گیرد.
۶۳. عرش وجود بر کران هستی آید.
۶۴. کنز دریافت گردد و عرش وجود کامل شکل گیرد پس سیر در خلق - با خودش آغاز شود که جهت رسول قرآن آید.
۶۵. ای بشر تو کنز عرش در وجود داری، خود به چه ثمن فروختی.
۶۶. حال به یقین دانستم که معراج رسول اکرم جسمانی آید.

دعوت

۶۷. مرحله‌دگر دعوت به حق آمد.
۶۸. چون در حق ظاهر آیی دعوت خلق بتوانی.
۶۹. چون دعوت به حق بتوانی، سیر تو کامل آید.
۷۰. دعوت به حق نقطه آغاز قلم دانم که در حیات آید و ابعاد وجودی انسان بگشاید.
۷۱. دعوت به حق در گستره هستی جای گیرد نه کالبدی چند!
۷۲. انتهای تونل نوری در آمدم، جبرائیل، «فَذَكِّرْ»^{۱۴} یاد آمدم.
۷۳. سفر به حق عمق به تو بنماید.
۷۴. صفحات قیامت بر مرکز هستی گرد آیند.
۷۵. در صفحات قیامت هرچه جای خود قرار دارد.
۷۶. صفحات قیامت بزرگ و ضخیم دانم که دنیا چون سایه‌ای گم گردد.
۷۷. صفحات قیامت گردش زمان شکل دهد بر محوری که انتهای ذره آید.

^{۱۴} «فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذُّكْرُ»

۷۸. چون صفحات قیامت ورق خورد و بالای آن قرار گیری دگر کالای- دنیا^{۱۵} رها بتوانی.
۷۹. قیامت، سیر مادی شما شکل دهد و از بالا نگاه دارد پس انسان در خاک رها نآید.
۸۰. نهایت، ذره در قیامت خود جای گیرد پس باقی تصوّر آید.
۸۱. بیماری؛ کانال‌های ارتباطی پاکیزه نماید گر موحد آیی پس در بیماری هم لطف‌حقّ باشد^{۱۶}.
۸۲. تن برزخی دگر بنماید روی که آخر سیر آمدی.
۸۳. شیطان بر شجره خلقت کرم رَوَد که انتهای آن جهنّم دیدم.
۸۴. ردّ شیطان در فناوری دیدم.
۸۵. علم الهی به تجربه دست ناید که در مراحل آموختن آید.
۸۶. مفتاح‌حقّ؛ کلید گنج الهی دانم.
۸۷. باطن‌قرآن به نور بنگرم.
۸۸. زیبایی درون تو افزون خواهد بود گر حقّ بنگری.
۸۹. زمزمه تلاوت قرآن ایشان^{۱۷} به گوش جان شنوم.
۹۰. سیمای حضرت مهدی (عج) بینی گر به نور حقّ نظر گیری.
۹۱. بر «شَجَر» خلقت نور حضرت مهدی (عج) بینم.

^{۱۵} اختیار رها بتوانی، که آن‌جا همه چیز در جای خود است، از ظلم ظالم تا هرچه پس هیچ به هدر نیست

^{۱۶} عذاب و درد متفاوت آیند که درد لطف به‌همراه دارد

^{۱۷} هم‌چون قطرات باران که چون دانه‌های تسبیح کنار هم قرار گیرند

۹۲. عهد حق در جمیع خلق گذارد و در رسولان^{۱۸} نمایان آرد.
۹۳. کره به نوری گشود و طبقات آن دیدم، مذاب کم نبود و یخ زیاد و میانه خاموش!
۹۴. درمراحل، خود درک ننمودم پس با سیر زمین بیگانه گشتم.
۹۵. ابتدای راه چون گذر بر گنه افتد از خفی^{۱۹} آن نیز بگذر که انتهای راه یار ایستاده بینی پس از نقطه آغاز بر تو بنگرد^{۲۰}.
۹۶. شکستن فرد بر حق نظر آید که تعبّد خوانم لیکن بر غیر نکوهیده دانم.
۹۷. از هرسو آخر دنیا نگرم نور^{۲۱} بینم.
۹۸. قلب معنوی به ایمان محکم آید.
۹۹. ریشه بیماری درعلّت است نه فقط درخاک و عوامل این سو!
۱۰۰. چون قیامت آید هرکه در مکان و زمان خود عذاب گردد.
۱۰۱. چون صفحات قیامت ورق خورد، کالایی که بر بالای ستون هستی گذارد اختیار آید.

^{۱۸} رسول باطنی

^{۱۹} گناه صغیره

^{۲۰} هر آن کس حرکت ننماید، رُش منتظر بر مسیر بنشسته پس آن مسیر و منظر ربّ تاریک باشد و نور ناید تا آن شخص وارد آید.

^{۲۱} نور چون رشته که به هم تنیده باشد و چون حلقه‌ای در دامن رسول اکرم قرار آید.

۱۰۲. خاکدان گر به آن ترنم روحانی درآید در تو وجد آرد که هرآنچه
نقشِ زیبا در تو باشد ثمر آید.
۱۰۳. سرنوشت چون رودی خشک در نظر آید که به انواع ریاضات و
ابتلا از آن به‌در آیی.
۱۰۴. نور عطارده همراه ماه بر گردهء هم بینم.
۱۰۵. وحشت‌دهر دیدم که کوه‌ها در مغز انفجار آمد و از بینی مذاب
جاری!
۱۰۶. انسان به مرحله‌ای از کمال نائل آید و راز خلقت داند پس این‌سو
نآرد.
۱۰۷. تقدیر به ظرفیت گشاید که روزگار بارت نهد.
۱۰۸. آن‌کس به وحی اعتقاد دارد چرا از مرگ بهراسد که قرآن می-
فرماید: نه تأخیر افتد و نه تغییر یابد^{۲۲}.
۱۰۹. تداعی؛ جرعه عقلات دانم که در جبهه خلقات افتد.
۱۱۰. چو از سراچه خلقت به‌در آیی و بر حوضچه قرارگیری دگر روحی!
۱۱۱. تداعی؛ نگین حکمت دانم که بر بشر خاکی روی بنماید.
۱۱۲. تداعی؛ در گذر از مرحله هفتم رخ نماید، به صورت شکافی بسیار
بزرگ بر سر که از کنجِ نشانِ بر پیشانی آید.
۱۱۳. خدا؛ اوج فلکی اندیشه بشر دانم و حق؛ مظهر تعالی که به دروازه-
هستی ناید.

^{۲۲} «إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ»

۱۱۴. هرچه، از قبیل زمان و مکان، به صورت ثابت وجود دارد پس نه
محو آید بلکه پیدا و پنهان گردد.
۱۱۵. قیامت در نقطه آغاز تابش خود درون ذره آرد.
۱۱۶. قیامت؛ آخرت نه، انجام هر شیء باشد که از آن بیرون آید پس
شکل گیرد و حیات یابد سپس در آن مخفی گردد.
۱۱۷. موقعیت عینی آن باشد که نظر آید و موقعیت ذاتی آن که همواره
در ذات خودش وجود دارد.
۱۱۸. ابردنیای معاصر در فضای ابر و الکترون شکل گیرد.
۱۱۹. ابرکهکشان ذیل عرش ثانوی آید پس نهایت! دگر بهشت، گوشه-
ای از عالم دانم که به شکل آید.
۱۲۰. ابرکهکشان در عالم موازی شکل پذیرد.
۱۲۱. با حواس و این چشم، حقیقت عرش نتوان دید.
۱۲۲. بدان جبرائیل در عرض تو باشد نه در طول تو پس هیچ حاجب-
حق نباشد که در نظر آری.
۱۲۳. قوه بصری عمق هستی آید گر نکو آیی.
۱۲۴. تداعی؛ سرشت آدمی بچرخاند.
۱۲۵. نقش معشوق از ازل آید.
۱۲۶. ایمان چون پلی دان که یقین استحکام آن باشد.

۱۲۷. گر تاریکی درون کنار نرود و گنج درون هویدا نگردد، نقش ظاهر نآید. ابتدا با اسباب دستگیری نماید و از جایی به بعد ظهور عینی دارد پس انسان در وادی خود کِشد^{۲۳}.
۱۲۸. پایان ذرّه همه در «الصَّمَد» گم و آن غوطه ور در «اللّه» دیدم.
۱۲۹. زمان جمع آید و مکان بنگرم به نگاه جدید که همه هیچ نبود جز بازتاب ذهن که از ذرّه بگذرد^{۲۴}.
۱۳۰. پس هر انسان سیاه چاله ای عظیم دیدم که به قعر بَرَد و بر کران آرد.
۱۳۱. هستی کناری رفت و پرده خلقت ریخت و به دون آمدم، پس هرچه شئی ای عجیب دیدم و زیبایی در کران!
۱۳۲. هستی چون سگّه ای گرد دیدم و از آن جا ازدهایی^{۲۵} برون که بر دُم بال داشت پس بخشی اُزن آمد و کمی نور!
۱۳۳. بدان انسان نخستین در غاری به وجود آمد، دور از چشمها!
۱۳۴. حقّ در هر ذرّه مستتیر آمد تا خواه به تَلألُؤ آید پس «شَجَر» خلقت در گذر آن بینی.
۱۳۵. دیواره قلم بر ساق خلقت افتد و نقش دگر برون!
۱۳۶. نقش دگر بر خاک اوفتاد و ز خود برخیزم که انتها آمدم، علی(ع) بود.

^{۲۳}سیر مَعَ الْحَقِّ

^{۲۴}نظریّه نهایی در مقوله زمان و مکان

^{۲۵}رنجیره ژنتیک

۱۳۷. طاغوت آن باشد که هرچه را در خود جمع خواهد.
۱۳۸. هرآن کس خاکستر دنیا از خود ریزد به شهود آید.
۱۳۹. هرچه را در کنگره عرش چیدمان داده پس دست روزگار چیند و در اختیار من و تو گذارد.
۱۴۰. هر عمل که از تو سر زند بر دیواره قیامت خورد پس افتد و شکلی از آن برون که جمیع اشکال در آینه اعمال آید.
۱۴۱. تداعی؛ شهود عینی باشد، مرحله‌ای خاص که خالی از ذهن آید پس بدان دیواره ذهن کوتاه باشد و بدین جا نرسد.

تداعی

۱۴۲. تداعی؛ عصاره عقل باشد.
۱۴۳. هرچه در قیامت جمع آید پس نگرانی نباید.
۱۴۴. نباید در هر مسیر حرکت آیی که اراده حق جاری باشد.
۱۴۵. بُعد اول در بُعدها، درگاه بشر بدان سو دامن که در آن نور و تاریکی جدا افتد.
۱۴۶. بر دیواره دل نقش «الله» دیدم و در گذر آن رودی که بر سرچشمه وحی فرود آرد.
۱۴۷. زیباترین نقش، نقش آدمیزاد باشد که از رب آید.
۱۴۸. چون نفس به ریاضت آری بر نقش رب افتی پس جمله آرایش از تو جدا گردد.
۱۴۹. هیچ نیابید که آن چه وجود دارد عیان گردد.
۱۵۰. گنجینه رب نزد مولا علی(ع) دیدم به وضوحی که شعاع ازلی نداشت که از رب باشد.
۱۵۱. ایران از دست انداز تاریخی نیک بگذرد.
۱۵۲. زیبایی انسان در گرو بیرون آمدن از چاه خلقت باشد، چون بیرون آمدی رب به هیبت هدایت نمایان بینی.
۱۵۳. جلوه از رب بر آرد هر آن که رطل بزرگ دنیا ز خود بردارد.

۱۵۴. زیبایی قرآن در تمیز ماهیت اشیاء بینم.
۱۵۵. عمودی تا عرش از قبر مولا علی(ع) دیدم.
۱۵۶. بازتاب وحی شکل جدیدی از انسان پدید آرد، زیبا!
۱۵۷. چو انسان در بستر خاک تولد یابد، طلسم دنیا بر او قرار گیرد^{۲۶}.
۱۵۸. مقابل نور ربّ حیّ و زنده ناییم چون صخره‌های کنار هم!
۱۵۹. سرنوشت؛ مسیر شخص شکل دهد که بافت مغز از آن الهام گیرد.
۱۶۰. دل گنجینه بشر باشد که به‌دان به وحی بنگرد.
۱۶۱. چو حجاب از دل برداری، جمال حقّ بنگری.
۱۶۲. به چشم‌سر توانی عوالم درک نمایی که آخر به‌دان درآیی.
۱۶۳. ابتدای دریچه دل بازتاب دنیای تو باشد.
۱۶۴. دریچه دل گرد در نظر آید و حفره‌های متوالی در آن، چو از هر حفره شیطان دور ریختی، «الرَّحْمَن» حاضر!
۱۶۵. مراتب شخص در بالای فقرات توان دید به گردشی از نور!
۱۶۶. کالبد زمینی شخص خالی از حیات معنوی نباشد که بر آن منطبق آید.
۱۶۷. شمای باطنی انسان خالی از لطف نباشد که گوهر هستی دانم.
۱۶۸. آینده هر کس در گرو اعمال‌اش دیدم.

^{۲۶} قبل و بعد فراموش نماید

۱۶۹. عشق در رود رَوَد و بالای کالبد زمینی شخص درآید پس انتها بر «الرَّحْمَن» نشیند.
۱۷۰. زیادت عشق در دل درآید و گر خدا خواهد حجابی برگیرد.
۱۷۱. اراده حق در کالبدزمان اشخاص خواهد که ابدال نامم.
۱۷۲. پشت صحنه عالم خودش است.
۱۷۳. بازتاب ذهن حقیقت گشاید.
۱۷۴. «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» بخوانید و مراتب یابید.
۱۷۵. شکست در قادسیّه می بینم.
۱۷۶. ایران بزرگ بخشی کوچک برای یهود در نظر گیرد.
۱۷۷. تداعی؛ چون اشکی باشد که بر صورت حقیقت جاری گردد^{۲۷} در میان آن چون مکعبی های درون هم آید.
۱۷۸. سراپرده خلقت درآیی.
۱۷۹. چو مرتبت توحیدی یافتی و کالبد سماوی به عرش آویختی، «أَنْظُرْ إِلَيَّ» آمد^{۲۸}.

^{۲۷} قطره حقیقت جاری گردد و حتی در چشم این سو هم آید که تصویر کدر دید دنیوی را ندارد و قدری محدّب باشد، این مطلب بسیار مهم است

^{۲۸} گوهری بسیار زیبا دیدم پس ندایی آمد. بدان در آن اوج انسان احساس بیچارگی می کند، انگار با لباسی پاره حاضر شده ای

۱۸۰. بر گوهر هستی چشم گشودم و در امتداد آن گوهر رودی از نور و تجلی در افق نظر آمد. اکنون معنای آیه دانستم که ملاقات ربّ نوید دهد، «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ»^{۲۹}.
۱۸۱. آن چه دیدم نه فقط نور که «ضیاء» داشت پس اکنون دانستم معنای «وَأَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءٍ نَظَرُهَا إِلَيْكَ!»
بدان این راه انتها دارد پس بی انتها نبین.
۱۸۲. ربّ گوهر هستی دانم که به نقش آرد و در گذر آن رودی که اراده حقّ به اذن جاری نماید و در هستی نمایان!
۱۸۳. جمله اشکال در ماهیت نکو دانم مر نقش ربّ پذیرد.
۱۸۴. نقطه برگشت؛ جمله نقوش باطل و نقش «حَیَّ» حاضر!
۱۸۵. ماهیات در صفات شکل پذیرند.
۱۸۶. شهادت نقش ماندگار دانم.
۱۸۷. تنها انسان باشد که هم در ذات و هم در صفات و رفتار از ربّ نقش پذیرد.
۱۸۸. بشر نقشی باشد که از «الله» آید و بر «الصّمد» نشیند و در هستی نقش پذیرد پس جمله یک دانم.
۱۸۹. ماهیت؛ نقش «الله» دانم که در «الصّمد» فرود آید.
- ۱۹۰.

^{۲۹} این میزان از زیبایی هوش از سر انسان می برد، رسول خدا ربّ گوید و نه «الله» که «الله» در جلوه آید و ربّ در دیدار! «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»

۱۹۱. آدمی نقش ربّ میان دارد و به‌دان بشکفد پس هر که نتواند بالا آید.
۱۹۲. بر تو بسیار سخت گیرم که تراز این مسیر آیی پس فرد آید.
۱۹۳. نقطه اشراق‌دگر؛ گوهرهستی! دانم، دیگر آن که برشمردم؛ سلطان! پس؛ اوج آن کنز! دانم که هیچ یک اوج‌نبی^{۳۰} نآید.
۱۹۴. حقیقت عیان می‌بینم، نور خدا می‌بینم، همه جمع در حضرت مهدی (عج) می‌بینم.
۱۹۵. آن‌کس در کالبد خشک و مسیر زمینی جامه معلول پوشد چندپله به درک حقیقت نزدیک‌تر آید که از سختی‌راه بکاهد.
۱۹۶. ستون اصلی عالم بر حضرت مهدی (عج) شکل گیرد.
۱۹۷. شهادت چون مُهری زده شود پس نقش حقیقت کامل ظهور نماید.
۱۹۸. از هر وجه عالم بنگری حضرت مهدی (عج) در نظر آید.
۱۹۹. هستی قائم بر حضرت مهدی (عج) دیدم.
۲۰۰. رسول خدا خالی از شهادت ناید که زنده شدن در حقیقت نوع‌دگر شهادت دیدم.
۲۰۱. هستی از یک‌سو چون صدفی با مغناطیس شدید یا ضربان به-هم آید و از سوی دگر آتش و دود باشد.
۲۰۲. انتهای دنیا قیامت نظر آمد که پارینه آتش در میان داشت.

^{۳۰} «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»!

۲۰۳. هستی در حرکتی دوّار دیدم که چون ایستد بازتاب قلم آید.
۲۰۴. هستی صفحه‌ای گرد دور از آتش پدید آید.
۲۰۵. زیبایی قلم در گردش آن پدید آرم.
۲۰۶. کنز نقطه ثقل هستی در میان دارد.
۲۰۷. در یک وجه ناید حتی گر ایمانم یکسر آتش دهم.
۲۰۸. پایان بشر دیدم به سردی‌ای فراگیر!
۲۰۹. نقش‌ها یکسر از خالق آید.
۲۱۰. نقش‌ها خراب آید گر بر هم آید.
۲۱۱. در قیامت اضلاع خلقت گم آید مر حق کِشد به طوفانی!
۲۱۲. جلوه بر رُود رَوَد و حق تقطیر نماید.
۲۱۳. جلوه بر حق افتد و روپوش‌ها بردارد.
۲۱۴. نظام عالم یکسر بر عدل دیدم.
۲۱۵. نظامات بشر برگرفته از ذهن او باشد پس بسا خراب آید.
۲۱۶. کالسکه‌عمر و ارابه‌جسم محو فنا گردد مر به حضرت مهدی (عج) ره یابی.
۲۱۷. گاه آن دُرّ غلطان^{۳۱} در خاک می‌بینم.
۲۱۸. گر این‌گونه^{۳۲} آیی ستون‌عرش آیی ورنه روبندت به قیامت آید.
۲۱۹. گر بر حضرت مهدی (عج) آیی نجات یابی، به هر آیین که باشی.

^{۳۱} حقیقت

^{۳۲} آن‌چه گفتم و شنیدی

۲۲۰. گر بر سراپرده خلقت درآیی، حضرت مهدی (عج) عیان بینی.
۲۲۱. گر بر حضرت مهدی (عج) آیی جمله علم آموزی.
۲۲۲. گر راهات بر ایشان آید، سایهات بر جمیع خلق خواهد افتاد.
۲۲۳. علوم آل محمد بر حوضچه‌ای دیدم و بالای آن قرآن!
۲۲۴. سیر دگر مع الحق آن باشد که با آفتاب اوفتی.
۲۲۵. در مرکز عالمی گر مع الحق آیی.
۲۲۶. هرآنچه آموختی در گوشه وحی جای دارد.
۲۲۷. وحی از رسول خدا جدا ندانم، به هیچ وجه!
۲۲۸. دگر عرش مرکز عالم بینم نه جزئی از ملکوت!
۲۲۹. «وَلِلَّهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»! آیا قسمتی از ملکوت هرچه همان آگاهی است؟
۲۳۰. سیر در خلق مع الحق درآیی چو بر جمیع احوال عالم آگاه گردی و ثقل بر تو قرار گیرد، نه مریدی چند آید و مراد آیی.
۲۳۱. زیر حلزون عالم خیرکثیر دیدم چو مکعب نور سبز رنگ کوچک!
۲۳۲. انتهای سیر نزد حضرت مهدی (عج) آید و بس! پس بر جمیع احوال عالم آگاهم نه گم آیم.
۲۳۳. بدان تا نقش از ربّ نیابی به صورت خاکی درنیایی.
۲۳۴. بدان صورت تو از کنز نقش پذیرد و بر رود زمان جاری آید.
۲۳۵. صورت‌ها در هم روند تا یکی جدید پیدا!
۲۳۶. صورت‌اول از حیات شکل پذیرد پس بر نعمات ربّ بالا گیرد.

۲۳۷. شیشه اندوده خلقت به تَرکی از تو بردارند که نقش ربّ عیان
بینی پس دگران زُدای تا ره یابی.
۲۳۸. نقش ربّ زدودم و نقش حقّ پدیدار پس نقش «حَیّ» در میانه
پیدا!
۲۳۹. بدان نقش از زیر کنز روان باشد و در رود خلقت درآید، من از
آن جا گویم.
۲۴۰. تغییری در حال شکل‌گیری است، حالتی چون پخش یا هزاران
شدن پس روییدن که در برگشت احساس می‌کنم.
۲۴۱. در حرم حضرت معصومه (س) لبخند ایشان دیدم چون مکعبی از
نور که صورت و جلوه نبود و حقیقت بود پس مدهوش آمدم.
۲۴۲. جنس خنده نشانه شهادت فرد است آن زمان که شخص خنده
ملائک را بیند لیکن برای ما به خیر کثیر تعبیر شد.
۲۴۳. برای اوّلین بار احساس کردم غیر از خودم حقیقتی در وجودم
است که شکل می‌گیرد لیکن در ید و اختیارم نیست و انگار
دیگری است پس احساسم خستگی زیاد باشد چون کسی که
خواهد پوسته خاک شکافد و از آن برون رود.

شکفتن

۲۴۴. چون «مَعَ الْحَقِّ» کامل گردد، نزد حقّ آیی.
۲۴۵. شکفتِ اوّل از خود به‌در آیی و شکفت‌دگر پیراهن‌خلقت از تن به‌در آری که چون غنچه‌ای از وحی بودی بر نگرش حقّ!
۲۴۶. ابتدا پخش‌شدن پس روییدن که خارج از کالبد شکل گیرد سپس جاری‌شدن و در آن رود درآمدن!
۲۴۷. سرچشمه و اصل وحی است که به‌وضوح گوید می‌توانی.
۲۴۸. تداعی شاخص باشد و با اوهام آمیخته نگردد.
۲۴۹. نور و ظهور کنز در وجود انسان پیش آید که همواره احساس کردیم نقطه‌ای خاص در هستی باشد.
۲۵۰. وجود؛ نقطه آغاز بشری دایم.
۲۵۱. پس از کتاب حضور است که ابعاد مختلف دارد.
۲۵۲. چون سیر «مَعَ الْحَقِّ» باشد، اشتباه شکل نگیرد.
۲۵۳. گاه احساس می‌کنی نیروی زیادی وجود دارد، به‌نوعی قطره با دریا شدن!
۲۵۴. شهاب‌سنگ‌های سیردرون در سیربرون چون حوادث آیند، چون زوررقی پیچیده به آن که در سیر برون باز شود پس اشخاص و افعال گردد.
۲۵۵. زیبایی قرآن بنگر و کتب دگر بنه!

۲۵۶. بدان جمیع کتب که نزدت بنهادم تحت باءِ «بِسْمِ اللَّهِ» جمع نمودم، «وَالسَّلَامُ»!
۲۵۷. تحت هر آیه که آیی و «الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» رانی، حقّ یابی.
۲۵۸. جمیع آیات دربی به عرش نظر آید.
۲۵۹. رسول خدا در بهشت دیدم به عرشی که میان داشت و دَوّار نبود.
۲۶۰. تحفه‌ای از عرش بودم که چون نگینی دَوّار بر خاک آمدم.
۲۶۱. زیبایی رسول خدا در آیات نگر نی در نیرنگ دگران!
۲۶۲. دیواره وحی فرو خواهد ریخت و نقشی پیدا و پنهان از آن پس عرش نمایان و تَلَأُویی که ظاهر آید.
۲۶۳. طوفان نوح دیدم که الکتریسیته بود پس قلم بگذاشتم که بر موج خورشیدی سوار بود.
۲۶۴. بعد ما موجودات دیگر پدید آیند که قبل ما وجود نداشتند.
۲۶۵. در مراحل چون نوح صبر نمودم و چون عیسی زجر کشیدم تا به پای رسول خدا افتادم.
۲۶۶. بدان شریان حقّ به نبض هستی، زمین گستراند و کوه‌ها و هرچه را صاف نماید پس ملائک همه در نظر آیند.
۲۶۷. جنّ و ملک هوشیار آیند که روح در نظر آمد.
۲۶۸. بدون فقر و فشار و بیماری زنگار از دل نرود که نهایت فقر به خودش باشد، سلطنت فقر!
۲۶۹. زیبایی هستی در گرو خالق باشد پس خام مپندار.
۲۷۰. بر تابوتم اهل روان دیدم.

۲۷۱. از وحشت درّه مرگ آویز و نجاتی جز ایمان نیابی.
۲۷۲. عرش بر کرسی قرار گیرد و جمیع موجودات ذیل آن پس روزی قلم خورَد.
۲۷۳. روزی عیان آن باشد که تو گیری و روزی پنهان دگر!
۲۷۴. چو از کنز سپری بر خود ساختی، روی حضرت مهدی (عج) باز بینی.
۲۷۵. شکاف خلقت به حضرت مهدی (عج) باشد ورنه جمله در جهیم افتیم.
۲۷۶. پایان کنز در نظر آمد پس ملائک «صَفًّا صَفًّا» دیدم.
۲۷۷. چو امتداد قلم بر هستی آید، عرش کشد و دیوان در پی!
۲۷۸. نقش آدمی خوار نباشد که از «الرَّحْمَن» آید.
۲۷۹. چو از عرش آویختی، جمله موجودات بینی.
۲۸۰. بدان تحت لحد دنیا نقش تو کِشند پس به طلسمی به دنیا آرند^{۳۳}.
۲۸۱. بدان پس، نوری بزرگ گستراند پس تاریکی از شش جهت به قعر درآید.
۲۸۲. حضرت مهدی (عج) عیان خواهد شد پس عذاب از من و از کسان بردارد.

^{۳۳}نقش را زنده نمایند

۲۸۳. امتداد عرش موجودات کِشد و تحت باء گرد آرد پس عرش دُونِ
حقّ دانم.
۲۸۴. آن نیرو، عصا یا اژدها کف دریا حرکت نماید پس روی آب نمایان
گردد.
۲۸۵. ملکوت حقّ گشوده دارم و در خلق آرام گیرم.
۲۸۶. بدان سیر فردی نیست.
۲۸۷. دنیا ارتعاشی است که از ذره آید.
۲۸۸. آگاهی از پیِ ذره آید.
۲۸۹. درون هر ذره خدا دیدم به چرخشی که در آن بود نه فقط به
تابش!
۲۹۰. ذرات در هستی محو و در ازل آشکار آیند.
۲۹۱. هر کس باید لحاف خلقت از خود بردارد.
۲۹۲. همه ذرات آگاهند.
۲۹۳. آگاهی بخشی از آدمی دانم.
۲۹۴. سیر بشر تنها مادی نباشد که از خدا آید.
۲۹۵. حلقه «إِنَّا لِلَّهِ» بر سینه دارم.
۲۹۶. بازگشت همه به سوی اوست به شکافی که در ذره آید^{۳۴}.
۲۹۷. نور خدا آمد.
۲۹۸. سیر آگاهی در انسان باشد.

^{۳۴} انگار آن شکاف باعث تابش نور گردد پس چه زیبا «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» معنا شود

۲۹۹. گردش ذره ربّ در نظر آرد.
۳۰۰. انتها همه در منظر اوییم.
۳۰۱. بطلان آدمی به مرگ ناید بلکه به فناپی است که در ذره دیدم.
۳۰۲. هر ذره ممکن است چند کالبد خاکی پوشد و به‌دان خود ساید.
۳۰۳. ذره لامکان دیدم پس از نزد حقّ آید.
۳۰۴. گوهر سفته بر حقّ آید پس عجیب نباشد که گویم انسان روی از حقّ بردارد^{۳۵}.
۳۰۵. «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» در «الصَّلَاة» کامل آید پس دست از ظاهر دنیا بشوی و به آداب «الصَّلَاة» آی.
۳۰۶. رکعت اول عشق باشد که تو از هرچه برگیرد و ذرات وجودت از هرجا جمع نماید.
۳۰۷. رکعت دوم شهود^{۳۶} باشد گر شهد آن دریابی، «إِنْ شَاءَ اللَّهُ»!
۳۰۸. زیبایی نهفته در سینه دارم پس به قرآن گشایم.
۳۰۹. تداعی ربّ اول دنیا آید.
۳۱۰. تداعی ربّ در کلمات آید.
۳۱۱. ابتدای ذره حقّ در نظر آید.
۳۱۲. حقیقت اشیاء در حقّ باشد و به واسطه فیض اکبر نزول نماید پس در مراتب شکل گیرد.

^{۳۵} «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»

^{۳۶} حالتی گرد در عمق وجود هر کس باشد که چرخش دارد و به شهود آید

۳۱۳. در وجود ذرات، خدا دیدم چون گشتاور!
۳۱۴. در سطوح ایمان تفاوت بسیار دیدم لیکن سکوت نمایم.
۳۱۵. دیدم مکعب نور کوچکی از آسمان آید پس در منطقه‌ای از شهر
فرود آمد سپس به صورت خانه‌ای باز گشت، اشاره به روزی
انسان دارد که از آسمان آید.
۳۱۶. دیدم نیروی حق، آن دست، مقوله‌ای را خواهد و پیش برد که
به صورت مکعب نور بزرگ بود.
۳۱۷. چون رُود، خود را به تقدیر سپار!
۳۱۸. بالای خود چاه هستی دیدم که ازدحام ملائک بود، گفت حضرت-
زهر(ا)س) با شما کار دارد پس ایشان فرمودند کلامی!
۳۱۹. بدان نیابت خاصه خاص حضرت حضرت مهدی (عج) (عج) باشد.
۳۲۰. مقوله چاه هستی در قرآن فرای زمان و مکان آمده است، آن که
ملائک گویند انسان در زمین فساد و تباهی نماید^{۳۷}.
۳۲۱. فردی گفت گناه و خطا کرده‌ام، لیکن من هرچه نگاه کردم موردی
ندیدم پس به یاد توبه افتادم که چه زیبا پاک نماید.
۳۲۲. توبه؛ اگر خدا پاک کند کامل پاک کند و دُره‌ای باقی نگذارد.
۳۲۳. زمانی که خطا و گناه آید، دود غلیظ و سیاهی بالای چاه هستی
را فراگیرد پس ملائک از آن جا به شخص نگاه کنند.
۳۲۴. تداعی نقش دگر ربّ باشد.

^{۳۷} «قَالُوا أَتُجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»

۳۲۵. هرکه را خودش بر کاری گمارد^{۳۸} که همه نقش از «الرَّحْمَن» آید و دگران مجری باشند.
۳۲۶. انتهای مسیر شیطان را پیر و خسته یابی، دیدم زمانی که خواست نزدیک شود از چهار عنصر بین من و او فاصله باشد پس نتوانست از آن حلقه وارد آید.
۳۲۷. تمایل به ساخت مسجد زیاد باشد^{۳۹} که بسیار مفید آید.
۳۲۸. شریان وحی از تو بگذرد و شیشه دنیا بردارد و در آخر یکی!
۳۲۹. گفتمان جدید در دنیا بالا خواهد گرفت پس آغاز آن از منطقه بیاض ترکیه باشد.
۳۳۰. با سیر حقیقت درون در فرد زنده آید پس به عهدی برون شود و ستون گردد سپس به جلوه درآید و کنز قرار گیرد.
۳۳۱. کمالی جهت سیر بشر قائلم؛ گور همان پيله مادی باشد و قبر نوعی بیداری آید پس قیامت که نوری واحد است و به صورت سلولی درآید سپس مانند ماشین ریسندهی که نخها را کنار هم تولید نماید عالم شکل دهد.
۳۳۲. خلقت ما از تابش نور قیامت باشد لیکن جنّ و ملک و غیر زیر ما قرار دارد.

^{۳۸} مشاغل موجود

^{۳۹} «الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ»

۳۳۳. چون ستون به جلوه درآید، کنز آن را فرا گیرد که این جا دیگر شخص از جانب حق باشد.
۳۳۴. دگر رود باشد و پس آن تنزیل! که رود جاری در زمان ماند چون بالای ما باشد، بالای زمان و مکان!
۳۳۵. فشار تاریکی ای گسترده و سنگین از رویم برداشته شد پس شبیه سیالی گشتم و هرکجای دنیا به حرکت درآمدم، انگار نیرویی نهفته در انسان است.
۳۳۶. جلوه ای که از ستون آید رویش جدید به خلق آرد که انگار چندپاره شده و بر نقاط مختلف دنیا قرار گیرد.
۳۳۷. جلوه ستون عرش آید.
۳۳۸. حال توان اشاره نمود که جایگاه خوبی در شناخت رسیدم.
۳۳۹. رود بر هستی گذرد و بر زمان جاری ماند.
۳۴۰. مسیر دنیا را دوباره با کسی طی ننمایم.
۳۴۱. شخص با جلوه الهی خود دیدار نماید.
۳۴۲. باید از دیواره مرگ بگذرم تا مقوله ای شکل پذیرد.
۳۴۳. پس از گذر از دیواره مرگ، در برگشت، فرد با جلوه الهی خود دیدار نماید.
۳۴۴. خواستم دریچه خروج از دنیا را جهتم باز نماید^{۴۰} پس به وضوح دیدم دریچه روبه روی ام شکل گرفت.

^{۴۰} به معنای رحلت

۳۴۵. چو از حقّ برگشتی و بر کجاوه خلقت سوار آمدی انوار ربّ داری
به شعاعی در خود که نور ازلی نامم.
۳۴۶. در این مرحله حیات در خود آری و نه حیات نباتی!
۳۴۷. بدان چرخش ازلی در عهده ذهن آید به نوری از وحی!
۳۴۸. شعاع باطنی در افق و قالب شخص ظاهر نآید تا خدا خواهد.
۳۴۹. چو بر رود آیی بالای هستی قرار گیری.
۳۵۰. عبد هستم.
۳۵۱. عهد بر سر گذارند و بر دل گشایند.
۳۵۲. موج؛ مظهر اسماء دیدم که در حقّ پدید آید^{۴۱}.
۳۵۳. هر یک اسباب عالم بر موجی سوار دیدم.
۳۵۴. موج دَوران در هستی آید و همه چیز برگیرد پس اراده حقّ بر
هستی عمود دیدم.

^{۴۱} موج را نیروی حقّ در دیگ جوشان هستی دَوران و حرکت آرد که اراده حقّ طول
موج ایجاد نماید

عرصه

۳۵۵. چون نور حق وجود سالک گیرد و روشن نماید، عرصه بر وی گشاید.
۳۵۶. بخشی از عرصه «مُلَاقِیَه» باشد و بخشی جبرائیل، دگر شیطان و جحیم آید که عقبه اعمال است و باید برطرف نماید.
۳۵۷. چو حق عرصه بر کسی گشاید، قیامت بر وی آشکارا شکل گیرد، این قیامت ظاهر است نه قیامت در سیر و بطن که «هُوَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ»^{۴۲}!
۳۵۸. چو حق در وجود گشوده آری، عرصه بر تو نقش بندد.
۳۵۹. «أَنَا الْحَقُّ» در نفیر افتاد. «يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ» که یار بی‌پرده نظر آمد.
۳۶۰. وجود هر انسان درگاهی به خداست.
۳۶۱. بر درگاه سینه خورشیدی عیان و رودی پایین آن خورشید که همه زر و گوهر ریزد.
۳۶۲. همه را در گذر لاهوت دیدم پس آرام آرام رخی نمایان!
۳۶۳. مقابل درک عظمت لاهوت احساس بیچارگی آید.

^{۴۲} که باید هم در ظاهر و هم در باطن، هم جلی و هم خفی، او را بیابی

۳۶۴. کنار فقر و بیچارگی به آن منبع، تنهایی و خلوت را بیش از هرچه دوست دارم.
۳۶۵. بدان فقر مادی پوسته فقر معنوی است.
۳۶۶. عرصه؛ تابش حق در کالبد بشری دانم.
۳۶۷. بدان سیر بر حضرت حضرت مهدی (عج) (عج) جمع آید.
۳۶۸. مراتب علیّت گویم؛ «عَلِیْمٌ بِذَاتِ»، «الْمُصَوِّرُ»، نقوش، عهد و قامت و قیامت!
۳۶۹. رود بر حضرت مهدی (عج) آید و بر دگران گذر دارد.
۳۷۰. چو شیرابه خلقت از خود دور ریزی به حق درآیی.
۳۷۱. اشرف مخلوقات به حق نزدیک و در آن محو گردد.
۳۷۲. شعاع واحد! که بالای آن هرم قدرت شکل گیرد.
۳۷۳. چو انسان کامل در شعاع احدیّت آید شعاع توحیدی در او شکل گیرد پس بر سیر کلّ عالم نظاره آرد.
۳۷۴. شبیه خوابی عمیق است پس عالمی دگر شکوفا شود و حال اگر آن عالم با این عالم روی هم افتد تغییرات آغاز گردد.
۳۷۵. چو شعاع احدیّت از فرد بگذرد رود جاری گردد.
۳۷۶. پایین رود ستون در نظر آید و مابین ستون‌ها خلقت جاری! پس پایین رود حضرت مهدی (عج) نظر آمد، هم‌آن‌که دنیا تغییر دهد.
۳۷۷. هستی آینه حقّ دانم که حضرت مهدی (عج) در آن نظر آید.

۳۷۸. قامت حقّ در کسوت حضرت مهدی (عج) بر کتابمبین آشکارا دیدم.
۳۷۹. حضرت مهدی (عج) در حقیقت فرد دانم. ایشان ستون بزرگ وحی دانم که عدالت به اراده حقّ در زمین مستقر نماید.
۳۸۰. پایان رود در خلقت ریزد پس بهشت و جهنم شکل دهد، من از بالای آن نگرم.
۳۸۱. وحی در کسوت حضرت مهدی (عج) چون دریایی از نور نظر آید.
۳۸۲. بازتاب ذهن ایشان حرکت در تغییر آرد و بازتاب، تغییر در اجزای عالم آید.
۳۸۳. سایه ایشان بر ذرات افتد و چون شکوفا گشت این سو آید.
۳۸۴. ظهور ایشان از عمق به پهنای افتد.
۳۸۵. بازتاب رُود در هستی رُود و ستون نمایان که از آن ملائک برون پس پایین ستون چشمه‌های حکمت و نور و خزائن!
۳۸۶. قلم هستی نگارشی نو بر زانوی بشر خواهد انداخت و او را از اسباب مادی آزاد خواهد نمود، «حَسَنَت جَمِيعُ خِصَالِهِ»!
۳۸۷. نور من با حضرت مهدی (عج) شکفت.
۳۸۸. پایان ستون در خلقت گم آید پس ورق هستی خورد و برگ دیگر آغاز، «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»!
۳۸۹. برگ هستی در چاه خلقت رُود و بابتی از بهشت گشوده آید یا انتهای آن به جهنم درآید.

۳۹۰. مسیر احدیت در خلق جایگزین گردد به راه و نوری که از مصطفی
آید پس تمام تغییرات به واسطه نور ایشان باشد.
۳۹۱. نهایت انسان به فردیت خود رسد.
۳۹۲. سرّ رسول خدا نقطه باء دانم که نهایت در صمدیت جای گیرد و
اشکال ریزد.
۳۹۳. نهایت رسول خدا خودش است به غیر روپوش خلقت!
۳۹۴. رسول حاجب حقّ دانم ولو در نظر حقیر آید.
۳۹۵. سلسله رسولان به رسول اکرم ختم آید.
۳۹۶. مرتبت رسول خدا بیش از آن دانم که به فهم آید.
۳۹۷. هفتاد بگذرد تا چهره‌ای دیگر از ایشان نمایان آید.
۳۹۸. اقطار سماوات در ید ایشان می‌بینم چون دانه‌های تسبیح! که
به هم چسبیده آید.
۳۹۹. باطن رسول خدا، درعلی مرتضی بنشسته و در حسن خمیده و در
حسین راست قامت دیدم به عهدی که میان داشت.
۴۰۰. زهرا! قلم‌هستی خوانم که به حقّ کشیده دانم.
۴۰۱. بدان عهد بر حسین راست آید.
۴۰۲. اهل بیت چون امتداد نظر آید.
۴۰۳. سیر جدا از حضرت مهدی (عج) ندانم.
۴۰۴. چو حضرت مهدی (عج) به آغوش کشد یا به ایشان درآیی بر
«الرَّحْمَن» آیی که امتداد ایشان بر حقّ درآید، «دَيَّانَ دِيْنِه»!
۴۰۵. بدان چون به حلقه ایشان درآیی نکوسرشت آیی.

۴۰۶. زمره دوستان وی در حقّ پدید آیند، انگار در سرزمین وجود ایشان
شکل گیرند و رشد نمایند پس نگینی بر تاج ایشان!
۴۰۷. به حضرت مهدی (عج) در حرکت آیی و به حقّ درآیی.
۴۰۸. سیر عظمی حرکت آید.
۴۰۹. سیر ایشان جوهرت به حقّ کشد، حرکت جوهری! که پس از
شکافتن کالبد شفاف جوهر جاری گردد.
۴۱۰. نقطه ابتدای تداعی در حقّ قرار گرفتن باشد.
۴۱۱. تداعی نقطه آغاز آفرینش دانم که در حقّ شکل گیرد.
۴۱۲. «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ!» دانستم نقطه‌ای در ضمیر باشد
که در پهنه‌هستی گم آید.
۴۱۳. در مراتب به حضرت مهدی (عج) بالا آیی و در حقّ قرار گیری.
۴۱۴. نقطه انفصال از ایشان در برگشت شکل پذیرد.
۴۱۵. تا در ضمیر روشنی ناید باید با چراغدان در کوره‌راه چرخ.
۴۱۶. احساس نمودم یک نفر دیگر از چاه دنیا بالا آمد پس گفتند گر
به چهار نفر رسد تغییر در راه است.
۴۱۷. جز با پوسته فقر نتوان به درگاه احدیت وارد آمد لیک ولایت علی
لازم دان.
۴۱۸. حقّ! نور ذات دانم که از تَلَأُلُوْ آن دنیاها شکل پذیرد.
۴۱۹. درگاه حضرت حقّ درک گردید.
۴۲۰. تعبّد درجه بالای روح آدمی دانم. چو بر خالق آیی و از آن برون
به تعبّد درآیی.

۴۲۱. بهائیت جعل دانم لیکن «وَلَا تَعْتَدُوا»!
۴۲۲. ختم هدایت به حضرت مهدی (عج) آید.
۴۲۳. آغاز سیر، دیدار جوانی در رؤیا و واقعیت بود پس الباقی شاخ و برگ آمد که آن محور هدایت آید.

انطباق

۴۲۴. حکمت؛ متاع من است.
۴۲۵. ضجّه شیطان از قعر جهیم شنوم.
۴۲۶. شکست اسرائیل در «بیت لحم» دیدم.
۴۲۷. ابتدای خلقت دیدم به تابشی که صدای آن شنوم، بدان اشاره به «گلمه» باشد.
۴۲۸. ابتدای خلقت دیدم به شکافی که در هسته آمد چون هسته خرما!
۴۲۹. شکاف هسته از اتم شناسم، به ابر الکترونیکی که دنیای جدید بارور نماید.
۴۳۰. تابش ذره هسته شکافد و کوتاه نظر آید^{۴۳}.
۴۳۱. پایان ذره به چروکی در صورت نآید که به امتداد رود.
۴۳۲. چو ذره بالا آید در قیامت قرار گیرد پس هرآنچه وجود دارد عیان گردد، «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»!
۴۳۳. پایان ذره ختم در «الله» آید که همان رود باشد.

^{۴۳} حضور ذره در بُعد خلقت

۴۳۴. در برابر آن اراده مطلق چون صخره ایم پس گر نور! وجودشکافد،
جاری آییم.
۴۳۵. انتهای سفر چو مسافری از بُعد ملکوت بر خاک آیی پس تبلور در
نماز آید.
۴۳۶. اولین بار ملک عذاب دیدم که تمام گردی چشم اش از برق بود.
۴۳۷. ندا آمد: بخشی از اسم اعظم در قلبت جاری گردد.
۴۳۸. سلام بر اهل! روزی که زاده شد و روزی که اراده حق گستره
هستی بچرخاند و در قیامتی دگر گشاید.
۴۳۹. دگر حکمت عملی آید.
۴۴۰. حکومت الهی در پرتو وحی شکل پذیرد، بر آن رسول زنده دیدم.
۴۴۱. بر زمین حگام فرابشری قرار گیرند.
۴۴۲. سلسله جلیله بر ژنتیک سادات آید، آخر با رسول مصطفی (ص)
می بینم.
۴۴۳. بازتاب وحی از زمان ما گذرد و پس من افراد زیادی از آن جنس
در جلد خاک آید که از آن ها یار بر ایشان باشد.
۴۴۴. بر مقوله فناوری توقف آید.
۴۴۵. زنجیره ژنتیک پیش رود تا ایشان در بر گیرد.
۴۴۶. شئیای عظیم می بینم، از دریای مدیترانه بیرون می بینم، نقاب
رَبّ می بینم و خود فرای زمین می بینم.
۴۴۷. گوشه پرده کنار زند پس ایشان ورود نماید.

۴۴۸. حضور! درک نمودم به کنار رفتن دیواره شفاف آگاهی لیکن ایشان نگاه نکردم.
۴۴۹. چو انطباق ستون بر محور عرضی آید، خورشید شکافد و نمایان گردد.
۴۵۰. انطباق ثانی حادثه‌ای عظیم باشد که همان ظهور آید.
۴۵۱. انطباق نهایی قیامت باشد پس جهنم کشند و آرند، انفجاری مهیب که در مرکز هستی رخ دهد پس تک بعدی نآید، در دل ذره شکل پذیرد و از آن جا نقش ربّ برون آید.
۴۵۲. انطباق؛ آغاز تغییر آید و پایان نقطه بشری که فاصله عوالم پر نماید.
۴۵۳. انطباق محوری در انسان کامل شکل پذیرد.
۴۵۴. انتهای حرکت محوری بر جوهر، نقشی دگر از ربّ پدید آرد.
۴۵۵. فاصله شب و روز کوتاه می‌بینم پس اینطور گستراند سپس «وَوَضَعَ الْمِيزَانَ»!
۴۵۶. اهل پرسیدم، ندا آمد: ما را ز غیر بیوشان.
۴۵۷. مروارید عدن به صید ایران آید.
۴۵۸. شعاعی از نور در میان آید.
۴۵۹. در مقام قرب فاصله از ربّ در انسان کامل شکل نگیرد لیکن حاجب خالق و مخلوق وجود دارد.
۴۶۰. کران دنیا نگرم و انتهای آن اسماء می‌بینم شبیه سفره‌ای پهن! پس دنیا به اسماء پدید آمد و چهار ستون آن عرش دانم.

۴۶۱. رخت از دنیا بر خواهم بست در حالی که جوانی کنارم باشد.
۴۶۲. صفحات هستی نگرَم و محشر که پنهان در هر یک بود.
۴۶۳. بازتاب ذهن دریچه دنیاها گشاید و نوزادی متولد آید.
۴۶۴. بخشی آگاهی با تولد در ذهن آید پس همراه در سیر تکاملی پرورش یابد سپس شاخه شاخه و درگیر سیر زمینی گردد.
۴۶۵. بازتاب ذهن ذره گشاید.
۴۶۶. از نسل انسان کاملی برخیزد که در پشت‌ها دیدم.
۴۶۷. تداعی بر دیواره وحی شکل گیرد و از کأس نبی نوشم.
۴۶۸. تابش درون یافتم که انتهای شعاع ازلی بود و بر هر شیء درآید.
۴۶۹. پس از ستون و کنز و بال، هنوز به درک نقطه «فَتَبَارَكَ اللَّهُ» نائل نگشتم که آن‌جا نقطه پایان ابعاد وجودی شکل گیرد پس به وضوح در وحی آمده است.
۴۷۰. «حَى» در «الصَّمَد» خیزد و اشکال نقش دهد پس اشیاء قوّه از حقّ بردارند.
۴۷۱. چو دیوار عرش بر دنیات گشوده گردد، نقش همه پاک نمایی و به اصل درآیی.
۴۷۲. چو انتهای «الصَّمَد» آیی «أَحَد» یابی و راز خلقت گشوده بینی که علی دانم.
۴۷۳. چو عهد گذاری، گستره‌ات بر خلقت افتد و روی خالق بر خلق گشوده بینی.

۴۷۴. چو عهد بر گستره وجود یابی، ستون نمایان و بر خلق عیان آیی.
۴۷۵. چون نگین سلیمانی بر عدم ریزد، عثمانی خیزد.
۴۷۶. محور وجودی از میان سالک بگذرد که از آن به عوالم ره یابد.
۴۷۷. محور وجودی^{۴۴} حاجب حق در نظر آید.
۴۷۸. اهرم وجودی بر ثقل دنیا چرخد پس دیواره ملکوت ریزد و بر آن قرار گیری.
۴۷۹. گر عیان در حق آیی برد آری.
۴۸۰. کس نتواند از تقدیر پیش افتد.
۴۸۱. گر سنگینی دنیا از تو بردارند، ملکوت عالم نگری.
۴۸۲. آخرین مرحله قابل رؤیت ستون باشد که کنز این سو ناید.
۴۸۳. کنز ظهور در اضلاع دارد و در قطر عالم قرار گیرد که حضورش ثانوی آید.
۴۸۴. مقابل آن دریای عظمت، الماس و جواهرات^{۴۵} را در همان دریا می‌ریزید که تمایل به انتقال بدین سو نآید.
۴۸۵. اضلاع نشان اولیاء باشد که پدید آید پس صورت بر سیرت نشیند.
۴۸۶. فاصله با حق را روپوشی از نور پوشاند.

^{۴۴}جنس محور مدنظر باشد

^{۴۵}توانایی‌ها

کلام حقّ

۴۸۷. زیباترین کلام آن باشد که ذرّهای حقّ در آن آید.
۴۸۸. «الله»! در ضمیر جلوه آید نه در هستی که نیست دانم.
۴۸۹. گستره ذرّه به قیامت رسد.
۴۹۰. ذرّه در ازل گستره یابد.
۴۹۱. آیا انسان روزی با خدا ملاقات می‌کند؟
۴۹۲. بازتاب ذهن و ذرّه از ربّ آید پس هرآنچه در مسیرش قرار گیرد از کشش حقّ باشد.
۴۹۳. ذرّه شکافد به نوری عظیم که در حقّ مستتیر آید.
۴۹۴. ذرّه نگین حقّ آید گر درست چرخد.
۴۹۵. حقّ بر مدار زمین و در نظر آید.
۴۹۶. چهار بُعد خلقت دانم؛ انسان کامل که نظر به حقّ دارد، خروش کیهانی که زندگی از آن جلا دارد، به در از کائنات حلقه‌ای که از آن آویز آمد و آخر دشتی از نور!
۴۹۷. بُعد خلقت از رسول‌الله دانم و حکمت جاریّه از ایشان!
۴۹۸. ریزش خلقت از کوبش آن دانم بر اضلاع زندگی!
۴۹۹. فاصله از حقّ را روپوشی از نور بیوشاند در مصدر انسانی!

۵۰۰. گردش دُره در هسته آید و به سرعت خاموش گردد.
۵۰۱. دنیا در لایه‌های ذهن شکل پذیرد.
۵۰۲. انسان غشاءای^{۴۶} بیش نیست که در آگاهی پدید آید.
۵۰۳. انسان در خود نگر^{۴۷}.
۵۰۴. بازتاب ذهن دُرات عالم پدید آرد.
۵۰۵. همه ما در نور خالق ایم و وجودمان در بی‌وجودی است.
۵۰۶. در چرخش ذهن، شکل بدیع بنماید.
۵۰۷. ما در ذهن دُره هستیم و خلقت چون شکافی پدیدار!
۵۰۸. انسان در ذهن دُره خفیف آید.
۵۰۹. در جوشش هسته شکل پدید آید و به نفی آن ریزد.
۵۱۰. فاصله ربّ تا خلقت پرده‌ای نوترونی آید.
۵۱۱. آهنگ هستی از نبض آید و در هستی پیچد پس من و تو فراگیرد^{۴۸}.
۵۱۲. بازتاب دُره با درخشش کم در درخت و غیر هم آید.
۵۱۳. بازتاب دُره به درخشش آرد و گویا نماید.
۵۱۴. بازتاب دُره در «الصَّمَد» رویاند و در کشش هسته آرد.
۵۱۵. دنیا رؤیایی عمیق باشد که انسان نه می‌آید و نه می‌رود بلکه در جای خود قرار دارد.

^{۴۶} چون سلولی که نیم این سو و نیم دگر آن سو آید

^{۴۷} «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ»

^{۴۸} اطراف انسان جدید می‌تواند از جنس خود انسان باشد

۵۱۶. چون واگن‌ها از معدن به وجود آییم و وظیفه داریم ناخالصی را
در سیر زمین خالص نماییم. آیا دانی «لَعِب» چیست، خودش
به جلوه آید! از دل ناخالصی؟
۵۱۷. جوشش هستی در خلاءای عظیم آید.
۵۱۸. به اشارت ربّ در طبقات آید و گوهر هستی نمایان!
۵۱۹. شکافت هیدروژن و نوترون که پیش رود نهایت به درخشش
شعاع ازلی آید.
۵۲۰. پاکسازی جسم از روح دانی چه؟ به خلاءای عظیم درآیی و آن سو
رودی که یک‌سر نور می‌بینم، جمال مصطفی!
۵۲۱. جوشش هستی از کنار چشمه خلقت سرایت کند و پهنه زمین
گستراند پس زمان استوار بر آن نآید.
۵۲۲. ذره رویش در هستی بار آرد.
۵۲۳. از رویش هسته‌ها جوامع شکل پذیرد.
۵۲۴. ذره به خاک نقش دهد و حقیقت درون نوری^{۴۹} است که ذره در
وجود تاباند.
۵۲۵. انسان فاقد ذره وجود دارد.
۵۲۶. ذره از بالاست پس در معنا شکل پذیرد و ما و شما ظهور یابد.
۵۲۷. جلوه ذرات پدید آرد و نقش «شَجَر» اندازد.

^{۴۹}راه است، نه یک وجود مستقل، مسیری که شخص در آن به حرکت درآید،
انعکاسی از بالاست

۵۲۸. حقّ در هستی و در مصنوع خود جای نگیرد انگار که انسان خواهد در خیال خود رود.
۵۲۹. ذرات خواهند بیشتر آن نور حقّ را جذب کنند تا به جلوه درآیند پس باید خالص شوند لیکن سیر زمین انتخاب نمایند.
۵۳۰. ممکن است انسان دارای امتیاز این سو از چند ذره آید.
۵۳۱. جلوه به کشش درآرد.
۵۳۲. نقطه نهایی اوج عبودیت دانم.
۵۳۳. دروازه هستی نوترونی دانم.
۵۳۴. تمام سیر زمینی بر کتابی مکتوب دیدم.
۵۳۵. بر سیر زمینی امتداد دیدم.
۵۳۶. انسان در خلاءای از نور پدید آید.
۵۳۷. دروازه هستی ملکوت عالم دیدم پس روح‌ها همه در آن جمع که فراتر نتواند رود.
۵۳۸. بر دروازه ملکوت سیل ملائک بسیار بود.
۵۳۹. بُعد دگر وارد شدم، آخر دنیا ملکی بزرگ بود که هستی و غیر چون نقطه‌ای بر بالش بود.
۵۴۰. بر ملکوت عالم نقطه‌ای چون ذرّ، کانون صدفی دنیا بود.
۵۴۱. بر ملکوت عالم پَران و سیر ملک دیدم پس حلقه‌ای چون ذرّ!
۵۴۲. خروش ملک بدیدم و ارشد جُتّیان که همراه گروهی بر کشتی آمد و حلقه بر در کوفت.
۵۴۳. گوهر هستی در خلاءای بی‌کران آید و از آنجا رویش خلقت!

۵۴۴. ذَرّه روی از حقّ برمتابد مر خدا خواهد پس ایمان به حقّ دان!
۵۴۵. کتاب مبین نشان محبوب ازلی دارد.^{۵۰}
۵۴۶. فاصله با حقّ محجوب به حاجبی بزرگ باشد لیکن حباب خلقت در نظر نآید.
۵۴۷. ارتعاش ذَرّه در هسته پدید آید.
۵۴۸. بر دروازه هستی ارتعاش زیاد دیدم که بخشی از ذَرّه آمد.
۵۴۹. زیر لایه خلقت اُزون پدید آمد.
۵۵۰. آبشار خلقت واژگون آید و انتها فشار الکترونیکی بسیار!
۵۵۱. پوسته اصلی انسان بالای خلقت شکل گیرد پس در امتداد زمان روید.
۵۵۲. مجموعه عوالم موازی چون برگی در انتهای دروازه هستی آید.
۵۵۳. عوالم مارپیچ در توده‌های زمانی شکل گیرد.
۵۵۴. توده زمانی همان صخره‌ای است که بر انسان قرار گیرد.
۵۵۵. عوالم موازی پی‌درپی باشد لیکن عوالم مارپیچ از بالا آید و در زمین فرو رود.
۵۵۶. فاصله طبقات زمین را کربنات سدیم پر نماید.
۵۵۷. اشکال بر تابش زمینی ذَرّه آید.
۵۵۸. دروازه هستی بر تابش زمینی ذَرّه هستی باشد که شعاع ازلی پای همین درخت شکل پذیرد.

^{۵۰}بخش زیادی از سیر زمین در آن آید که ذَرّه نتواند هر سمت چرخد.

۵۵۹. تابش زمینی ذره در اجساد جمع آید.
۵۶۰. نور خلقت شکافی در انسان دهد و روح خام در طفل گذارد تا بر سیر زمینی مهیا گردد.
۵۶۱. نخست تابش ذره از عالم مجاور آید پس لوزی کوچک تودرتو بر پیشانی قرار گیرد که انتهای آن به کانال نخاع وصل گردد.
۵۶۲. عنصر الهی خمیرمایه بشر شکل دهد.
۵۶۳. شعاع ازلی انتهای هسته آید و از رویش آن هسته شکل پذیرد.
۵۶۴. انتهای شعاع ازلی ذره آید پس درخشش ذره از حق باشد.
۵۶۵. جریان حق نبض هستی دانم که بر شریان خلقت گذر آید.
۵۶۶. بازتاب ذره از حق روح پذیرد.
۵۶۷. دانش بشری از حوضچه‌ای آید که بیشتر شیطان نقش دهد.
۵۶۸. بهشت تواند زمین فراگیرد گر دل‌ها متوجه آن نور باشد پس نیازی به انتقال نیست.
۵۶۹. نور والا فاقد ذره دان.
۵۷۰. نور از ارتعاش مرکزی ایصال گردد که مرکز آن حضرت مهدی (عج) آید.
۵۷۱. نور کمانی کالبدها شکافد پس خلقت به نقش و نظم درآرد.
۵۷۲. نور کمانی هسته شکافد و نهایت بر آن تنه قرار آرد.
۵۷۳. ذره بافت انسان و هستی شکل دهد و ما بر فراز آن!
۵۷۴. ذره نخست بر انسان شکل پذیرد.
۵۷۵. ذره ابتدایی بر شعاع ازلی آید.

۵۷۶. هسته از شکاف ذره آید و در تونلی از نور قرار گیرد.
۵۷۷. انسان کامل فاقد ذره دان.
۵۷۸. راز خلقت در هسته‌ای پهن آید که هیچ به چشم نآید و پود هستی باشد.
۵۷۹. تار هستی بر ازل شکل آید و عرض هستی باشد.
۵۸۰. درخشش کیهانی بر شاخه «الصَّمَد» افتد.
۵۸۱. هرچه در عالم بر مختصات الهی خود قرار گیرد و زمان خود به رؤیت آید.
۵۸۲. مختصات الهی در تنه خلقت جای گیرد پس زمان و مکان شاخه- های آن باشد.
۵۸۳. شعاع ازلی بخشی از تابش درون ذره‌ای باشد که انعکاس‌اش این‌سو آید.
۵۸۴. بهشت بخشی از ذره باشد که تواند نقش به زندگی دنیوی دهد پس همه در دل ذره جای و به اراده حق در مسیر زمین!
۵۸۵. هسته انسان دارای امتیاز ایزوتوپ بیشتر دارد و از روال عادی سنگین‌تر است.
۵۸۶. گرانش هستی هم زآن‌سو آید پس هیچ از خود ندارد.
۵۸۷. همه آنچه گفته شد از غور و فرو رفتن در آن هسته بود.
۵۸۸. جهان چندبُعدی معنایی آید تا وجودی که پس همه شعاع ازلی باشد.
۵۸۹. عالم فعل یا حرکت در دل ذره آید، چون لاهوت یا جوار حق!

۵۹۰. نوعی دگر از تداعی در حال شکل گرفتن است.
۵۹۱. صفحات هستی را هر یک تونل نوری که قیامت خوانم.
۵۹۲. انسان بر ذره هستی جای گیرد و با چرخشی به سیر زمین آید پس روح پذیرد سپس کالبد پیایی تا انتهای یکی درآید.
۵۹۳. ملک بر سیر زمینی‌اش خاصّ زیاد دیدم.
۵۹۴. انسان روپوش‌های مختلف دارد، عمده برگرفته از عالم روح!
۵۹۵. انسان بر تنه خلقت جای دارد نه بر شاخ و برگ زمان و مکان!
۵۹۶. صورت اجداد توان دید از حفره‌ای که در تنه باشد.
۵۹۷. سیر زمینی هر فرد چون دایره‌های متعدد بر تنه باشد که انتهای هر حفره حضرت مهدی (عج) آید.
۵۹۸. همه ما بر آن رود اراده خلقت‌ایم که ابتدای آن شعاع ازلی و اطراف آن شعاع الکترونیکی کوتاه است.
۵۹۹. نقطه ثقل بر ذره جای گیرد.
۶۰۰. دیگر حریم وحی است، بطنی جدید از قرآن که به درک نآید.
۶۰۱. شکافی عظیم در قوانین بشری به وجود آید.
۶۰۲. انسانی که بخواهد کنترل شود باید مترادف‌هاش پیدا نماید که ممکن است گوناگون باشد.
۶۰۳. انسان به بُعد اوّل ورود بتواند پس ذره تا حدّی درک نماید.
۶۰۴. علمی در رابطه با شناخت ذره به وجود آید.
۶۰۵. اضلاع درون هسته بُعدها به وجود آرند پس بخشی مقوله دیگر است.

۶۰۶. برزخ فشار الکترونیکی شدیدی دارد.
۶۰۷. پبله دوران‌ها پیرامون هسته آید و چون ابری اطراف آن گیرد.
۶۰۸. روح بر جان قرار گیرد در فضای دو بُعد، بین آن دو عالم موازی بسیار دیدم.
۶۰۹. پایان دنیا بر ملکی که انگار شعاع ازلی از سمت او آید.
۶۱۰. روح بر آفاق خیزد و بر جستار تن ریزد.
۶۱۱. روح بر جسم قرار گیرد آنجا که کالبد ظهري دانم.
۶۱۲. کالبد ظهري بر دريچه روح قرار گیرد.
۶۱۳. فاصله روح در طبقات کم نآید.
۶۱۴. عالم اولیّه در ذهن صورت پذیرد.
۶۱۵. بازتاب ذهن ذره گشاید که انگار خودش معرفي گردد.
۶۱۶. روح فرازمینی بر جمله بشر قرار گیرد و روح فسیلی بر اجداد!
۶۱۷. بهشت بر سیر زمینی بشر قرار گیرد گر درست روی.
۶۱۸. پایان سیر بشر ختم بر قرآن دیدم.
۶۱۹. اراده حق پیچیده در تابویی عظیم دیدم پس به هیچ‌وجه از آن گسسته نآیی.
۶۲۰. اراده حق در ضمیر آید و بازخوانی شود.
۶۲۱. حلقه حیات؛ نگین‌اش نورانی و درخشان پس کالبد‌ها اطراف آن خشکیده!
۶۲۲. حلقه حیات بر سیر زمینی شخص افتد و نقش مرده زنده نماید، همان‌که اختیار گوییم.

۶۲۳. حلقه حیات صورت فلکی افراد شکافد.
۶۲۴. وجود ربّانی در آینه خلقت «بَقِيَّةُ اللَّهِ» آید گر حجاب کنار رود.
۶۲۵. «بَقِيَّةُ اللَّهِ» آینه حقّ دانم که «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ»!
۶۲۶. کتاب مبین آشکارا دیدم پس خواستم در آن قرار گیرم.
۶۲۷. کتاب مبین وسعت و گستره‌ای به اندازه عالم دارد پس نمادش در ذهن بشر آید یا آن‌سو رؤیت گردد.
۶۲۸. خواستم ابواب سماء باز نمایند.
۶۲۹. عرصه کتاب مبین قیامت باشد و هر برگ به اذن گشایند که نتوان گفت قیامت در آن است.
۶۳۰. بازتاب ذهن از ذره بگذرد و خلقی جدید!
۶۳۱. «أَنْظُرْ إِلَيَّ» شنیدم پس دیدم کتاب مبین و پشت آن دریای عظیم خالق! بسط کتاب، دنیاها، مسیرهای ما و غیر است.
۶۳۲. چو نور اسماء در ضمیر بینی به شهود آیی.
۶۳۳. ضمیر به حقّ روشن نماید.
۶۳۴. کانال عظیم وحی بر شکافی بزرگ شکل پذیرد که بر رسول گشوده گردد پس پایان سفر به حقّ چنین باشد.
۶۳۵. کانال اصلی وحی چون نوری مواج شخص را در بر گیرد و بالا کشد لیکن هیبت نورانی‌اش!
۶۳۶. این وحی اکتسابی است پس دریچه‌ای از غیب گشوده گردد.

۶۳۷. کانال وحی بر صورت مادی شخص افتد پس یکسره ردای خلقت به در آرد سپس صورت شکافد و خورشید نمایان که آثار وضعی بسیار دارد.
۶۳۸. در این مرتبه، از وجود انسان و در امتدادش هستی دگر نمایان گردد که همه به اراده حق است و در نور و ستون آید.
۶۳۹. بالاتر از نور و ستون در این عالم ندیدم.
۶۴۰. کانال وحی بر محور زمین نآید مگر به صفی طولانی از ملائک!
۶۴۱. محور حق بر «أَرْض» ناید تا خدا خواهد که اینجا مقوله نور و ستون اصل، قائم، درک گردد.
۶۴۲. ابعاد هستی در ستون جمع آید و گنج در ستون نمایان باشد، «يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلِ»!
۶۴۳. نقش گرفتن کنز در میانه ستون است، همان که در سیر درون گنج در ناحیه شکم قرار گیرد.
۶۴۴. در حکمت کران و شعر باشد لیکن در تداعی دریافت خود در پهنه ای دیگر است که آشکارا مغز کلام آید.
۶۴۵. تونل نور تبدیل به کانال شد و من حقیقی در آن بالا رفت.
۶۴۶. هرآن که در پی حضرت مهدی (عج) نباشد، اینجا محجور و محجوب آید.
۶۴۷. خلقت بر پهنه انسان کامل شکل گیرد، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ!
۶۴۸. دیواره عظیم خلقت بر انسان کامل آید، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ!
۶۴۹. بقاء به حشر آید.

۶۵۰. حشر جمله موجودات دیدم.
۶۵۱. حشر در سیر زمینی سالک آید که انتهای فنا رخ نماید و از نیستی نجات دهد.
۶۵۲. دیدن در این مرتبه درک عمیقی است که به جان نشیند.
۶۵۳. حدوث ثانی دانی چه؟ که در قلمرو حق درآیی پس نفس نداری و پاره‌ای از حق بر داری.
۶۵۴. چو انتهای کانال نور درآیی جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بنشسته بینی.
۶۵۵. دیواره هستی بر مهد زمین آید گر نیک نگری.
۶۵۶. فاصله از حق، رب پوشاند.
۶۵۷. سرسره‌ای کوتاه و عمودی ذره بر زمین آرد، نوری نقره‌ای!
۶۵۸. چو «حَوُل» آید و ذره به تقدیر ملک پس جامی درکشد و بر محور زمین قرار گیرد.
۶۵۹. رود بر ذره رود و خلقی جدید!
۶۶۰. محور حق «أَحَد» آید.
۶۶۱. مسیر ذره بر قسمت باشد.
۶۶۲. نهایت هسته در «الصَّمَد» آید.
۶۶۳. انتهای حشر بقاء بالله پدید آید.

منابع

۱. القرآن الکریم/مترجم حضرت مهدی (عج) الہی قمشہ ای؛
خطاط عثمان طہ. قرآن فارسی - عربی. قم: نشر روح ۱۳۸۴.

